



پیغام عشق

قسمت پانصد و ششم





آقای پویا از آلمان



پرسشنامه‌ی گردش سنج.
بر اساس غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس

سؤال ۱

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

چقدر این جمله راه‌گشا است: همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. همیشه این لحظه است. اگر همیشه این لحظه است و این لحظه هم همیشه نوبه‌نو می‌رسد پس چرا تو در منتهای اتاق ذهنت زانوی غم بغل گرفته‌ای و پژمرده‌ای! تو مگر نمی‌دانی که هر چیزی که ذهنت می‌گوید تو آن نیستی. معلوم است که تو هر چیزی که ذهن می‌گوید نیستی. برای اینکه چیزی که ذهن بیان می‌دارد از جنس این لحظه نیست بلکه این لحظه را به تله انداخته است در قالب زمان آن هنگام می‌گوید که تو این هستی. ولی از اول گفتیم که همیشه این لحظه است. پس این عمل ذهن یک توهم است. می‌دانی توهم یعنی چه؟ یعنی واقعیت ندارد یعنی در قانون کائنات خداوندی حقیقت ندارد.

یعنی در قانون کائنات خداوندی حقیقت ندارد. پس تو این من ذهنی و غم‌ها و دردهایش نیستی پس چرا هنوز داری در پی غم می‌گردی؟ آیا نمی‌خواهی پویایی این لحظه را تجربه کنی و رها شوی! دوباره می‌پرسم آیا در این لحظه در پی شادی و فضاگشایی می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۲

چو آمد موسیٰ عمران، چرا از آل فرعونى؟
چو آمد عیسیٰ خوش‌دم، چرا همدم نمی‌گردى؟

قانون جذب قانونی بسیار امید بخش است. چرا که آدمی همانند خودش را جذب می‌کند. پس یعنی اگر انسانی به دنبال خالی کردن مرکز جسمیش از همانیدگی‌ها نباشد، انسان مشابه خود را که پر از درد است جذب می‌کند، و آن‌ها با یکدیگر به غیبت و بقیه‌ی مشخصات مخرب من‌ذهنی می‌پردازند.

برعکس آن هم دُرُست است یعنی موسی عمران و عیسی خوش دم هر دو به معنای فضای خالی شده‌ی درون انسان و همنشینان معنوی بیرونی هستند. اگر آدمی خودش مرکزش خالی شده باشد جذب انسان‌های بی‌درد می‌شود. آیا تو قرین، همنشین و همدم آموزه‌های معنوی و جمع زنده به حضور می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۳

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی
چو قول عهدِ جانبازان، چرا محکم نمی‌گردی؟

ما با خداوند پیمان بستیم، پیمان چه بود؟ پیمان این بود که ما از جنس تعریف ناپذیر هستیم و نه از جنس آنچه که به ذهنمان می‌آید. پیمان را چگونه شکستیم؟ وقتی که به همانیدگی‌های این دنیایی گفتیم شما به ما بگویید که ما که هستیم. به همسرمان به خانه مان به ماشینمان به مدرکمان به همه‌ی این اقلام گفتیم که به ما بگویند ما که هستیم.

آن‌ها نمی‌توانند بگویند، ما باید جانباز باشیم یعنی هم‌اکنون در این لحظه آنچه را که در ذهن داریم و از آن هویت می‌خواهیم خواه درد، خواه تأیید و توجه و خواه هر چیز دیگر آن را بیاندازیم جان گیر کرده در آن را آزاد کنیم. آیا می‌خواهی زندگی‌ات را بر شالوده‌ی محکم حضور استوار کنی و خودت هم هر لحظه در جانبازی محکم گردی؟ یعنی بی‌تأمل ببازی من ذهنی را به خدا.

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۴

میان خاک چون موشان به هر مطبخ رهی سازی
چرا مانند سلطانان بر این طارم نمی‌گردی؟

جهان آشپزخانه‌ی پختن همانیدگی‌هاست. یعنی جامعه‌ی همانیده و ابلیس دست در دستان یکدیگر دارند برای کودکی که تازه متولد شده است همانیدگی و درد می‌پزند. اگر ما یاد نگیریم که در مقابل هجوم ذهن در این لحظه فضا را باز کنیم همچون موش به آشپزخانه‌ی دنیا می‌رویم و از یک همانیدگی هویت می‌خواهیم.

ولی اگر فضا را گشودیم به مانند بزرگان ادب سرزمین پاریسی در آسمان فضای حضور سلطانی می‌کنیم. آیا این که در مقابل حرف درشت کسی فضا را آدم باز بکند و بداند که به او آسیبی نمی‌رسد بلکه تنها به من ذهنی آسیب می‌رسد، سلطانی نیست!! بله که هست. آیا اینکه آدمی در آرامش این لحظه غرق در شکرگزاری باشد سلطانی و پادشاهی نیست!! بله که هست. آیا اینکه پادشاه حال خودش باشد و دیگران حال او را تعیین نکنند، پادشاهی نیست!! بله که هست. پس چرا در این آسمان فضای باز شده‌ی درون به دنبال سلطانت نمی‌گردی؟

۱. می‌گردم
۲. نمی‌گردم

سؤال ۵

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی
چرا در حلقه‌ی مردان دمی محرم نمی‌گردی؟

ذهن پُر سر و صدا که نمی‌تواند میان فکرهایش فاصله بیاندازد، همچون حلقه‌ی بر در است. دنگ، دنگ، دنگ و دنگ. صدای فکرها قطع نمی‌شوند. می‌دانی راه حل چیست، راه حل پیوستن به حلقه و یا جمع معنوی است.

از خودتان پرسید دوستانتان چه کسانی هستند؟ آیا در روز زمان زیادی را به دور آموزه‌های مولانا به ویژه اشعارش می‌گردی؟

۱. می‌گردم
۲. نمی‌گردم

سؤال ۶

چگونه بسته بکشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی؟
چگونه خسته به گردد، چو بر مرهم نمی‌گردی؟

چگونه در بسته‌ی من‌ذهنی باز بشود و ما از چرخه‌ی الگوهای تکراری فکر و عمل بیرون بیاییم، اگر ما دشمن دار یعنی دشمنی کننده با کلید خداوند باشیم. کلید خداوند فضای گشوده شده و تسلیم ما در مواجهه با اتفاق این لحظه است. چگونه تن زخمی و درد آلود ما که از راه حل‌های پوچ من‌ذهنی خسته شده است رهایی یابد.

همه‌ی ما تجربه کرده‌ایم در زندگی که چقدر با ذهن به دنبال شادی و آرامش رفتیم نه تنها به دست نیامد بلکه برعکسش دردمان هم بیشتر شد پس یعنی ما بر مرهم و دوا نمی‌گشتیم. دوا چیست؟ دوا این است که طلب زنده شدن داشته باشیم. چگونه بفهمیم که طلب داریم؟ به اعمالمان به طور متوسط در روز بنگریم. اگر در راستای آموزه‌های مولانا نیست پس طلب می‌لنگد. آیا تو بر مرهم و دوا می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۷

سر آنگه سر بُود ای جان، که خاک راه او باشد
ز عشقِ رایتش ای سر، چرا پرچم نمی‌گردی؟

سر ما یعنی ذهن ما اگر در همانیدگی‌ها گم باشد سر نیست. زمانی ابزار ذهن به درستی برای ما کار می‌کند که فضا باز شده باشد و ذهن هویت خواهی خود را از همانیدگی‌ها از دست بدهد.

یا به تعبیر مولانا خاک راه خداوند بشود. وقتی این حالت پیش بیاید خداوند آفتابی است که می‌تواند از طریق ما طلوع کند. یعنی ذهن ما همچون پرچم، ابزاری می‌شود در دستان خداوند که خودش را در این جهان از طریق ما بیان می‌کند. آیا تا در صد زیادی در طول شبانه روز با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه پرچم در دستان خداوند می‌گردد؟

۱. می‌گردد

۲. نمی‌گردد

سؤال ۸

چرا چون ابرِ بی‌باران به پیشِ مه‌ تُرنجیدی؟
چرا همچون مه‌ تابان بر این عالم نمی‌گرددی؟

گرمای خورشید و باران ابر سبب آبادانی این جهان است. من ذهنی ابری است که نه تنها باران ندارد بلکه جلوی خورشید زندگی را هم گرفته است.

تُرنجیدن به معنی سخت در هم فشردن و چین و شکن برداشتن است یا آسانتر بگوییم کسی که به انسان دیگری می‌رسد شروع می‌کند به درد پراکنی و از دردهایش می‌گوید. آیا تو این گونه‌ای؟ یا نه تو به مانند ماه تابانی که نورش بدون تعصب و مضایقه به همه می‌رسد، هستی. می‌خواهی بدانی آیا ماه تابانی یا نه. بین در روز چندبار در مقابل انسانهای فضا بسته فضا باز می‌کنی و یا چقدر از زمانت در روز را برای کار کردن روی خودت و یا خدمت معنوی به مردم خرج می‌کنی. حالا دوباره می‌پرسم آیا مثل ماه تابان در این دنیا می‌گردی؟

۱. می‌گردم
۲. نمی‌گردم

سؤال ۹

قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی
چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گردی

ذهن ساده شده‌ی انسان، قلم خداوند در این جهان می‌شود. قلم زمانی می‌تواند به خوبی بنویسد و یا طرحی زیبا به جا بگذارد که سؤال نکند که چه چیزی می‌نویسد و یا از پیش در تصور خود طرحی نداشته باشد.

کم حرفی یعنی کار نداشتن با اتفاق این لحظه. اتفاق این لحظه تصحیح زندگی برای واهمانش ما است. یعنی خدا و زندگی بهتر از هر کس دیگری می‌دانند که من با چه چیز همانیده شده‌ام و جدا شدنم چگونه خواهد بود، پس اتفاق این لحظه را به بهترین نحو ایجاد می‌کند تا من از همانیدگی گنده بشوم. حال سؤال این جاست آیا ای پاسخ دهنده تو به تصحیح خداوند عشق داری و در محور کم حرفی می‌گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۰

گلستان و گل و ریحان نروید جز دست تو
دو چشمه داری ای چهره، چرا پر نم نمی‌گردی؟

ایجاد ارتباط با جهان اطرافمان از جمله منابع، حیوانات، گیاهان و انسان‌ها در من ذهنی دوست داشتنی مشروط است و عشق نیست. یعنی در این گونه ارتباط اگر چیزی به ما برسد از آنها ما آنها را دوست خواهیم داشت و آنها را تنها به دلیل بودنشان دوست نداریم.

در مقابل این ارتباط، رابطه‌ای هم هست که بر اساس عشق و نخواستن است. اگر ما به آن رابطه‌ی عشقی دست یابیم در هر رابطه مان در دنیا گلستان، زیبایی و ریحان می‌رویانیم. سؤال این است چگونه گلستان شویم؟ برای این که در خاک بدنمان و فرممان در این جهان آن دانه‌ی اولیه‌ای که خدا کاشته و عشق نام دارد بروید نیاز به آب است. در صورت ظاهری ما دو چشم هست که از آن اشک و آب جاری می‌تواند بشود. در بی‌فرمی ما هم همین دو چشمه وجود دارند یکی عشق و دومی خرد. عشق یعنی آن حس یکی بودنمان با دیگران و خرد یعنی آن عمل و خدمتی که بی‌دریغ از ما در این جهان برای موجودات دیگر از جمله انسان‌های دیگر جاری می‌شود. آیا از همین لحظه پُرَنَم یا همان پُر آب می‌گردی؟

۱. می‌گردم
۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۱

چو طوافان گردونی همی گردند بر آدم
مگر ابلیس ملعونی که بر آدم نمی‌گردی؟

بیا لحظه‌ای وسیع به عالم و این دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم بنگریم. هر چیزی که در این عالم می‌گردد اعم از اجرام آسمانی و تمام موجودات به دور حضرت آدم یعنی آن هشیاری هدایت کننده‌ی زندگی و یا انسانی دارای مرکز خالی از همانیدگی می‌گردند. پس موجودات عالم از شعور بالایی برخوردارند. ما در ذهن امتداد ابلیس هستیم و نگه داشتن همانیدگی و درد در مرکز امتداد ابلیس بودن است. آیا شعور ما در ذهن کمتر از گیاهی که در باغچه رشد می‌کند نیست که به ذهن و فضا بندی چسبیده‌ایم! آیا می‌خواهی گرد خداوند که در آدم به خودش زنده می‌شود بگردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

سؤال ۱۲

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟
اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گردی؟

برای تغییر جهان به آبی از طرف فضای حضور نیاز است. مولانا نمونه‌ای است از کعبه بودن و جاری کردن این آب. چرا کعبه؟ برای این که مرکزش خالی و ذهنش خاموش بوده است. ما هم حداقل برای اداره و هدایت درست زندگی و خانواده‌مان به این آب احتیاج داریم. این آب باریکه‌ای که ما دریافت می‌کنیم مثل چشمه زمزم بودن است. اگر تا به اکنون نتوانسته‌ای ذهنت را کامل خاموش کنی و خلوت بگیری از خواسته‌های دنیایی و آن کعبه نشده‌ای هنوز، آیا نمی‌خواهی حداقل چشمه‌ی زمزم گردی؟

۱. می‌گردم

۲. نمی‌گردم

ارزیابی:

اگر تعداد جواب‌هایت به گزینه‌ی دوم ای پاسخ دهنده برابر با ۶ و یا بیشتر بود شاید بهتر باشد این غزل و پرسشنامه را دوباره تکرار کنی. پرسشنامه‌ی گردش سنج خواندنتش یک ربع بیشتر طول نمی‌کشد ولی همین یک ربع شاید کلیدی بشود برای خاموش شدن ذهن.



خانم سارا از آلمان



از برون نشنید گس از دف زنان

شمع را هنگام خلوت زود گشت
ماند هندو با چنان کنگ درشت

هندوک فریاد می کرد و فغان
از برون نشنید گس از دف زنان

ضرب دف و کف و نعره مرد و زن
کرد پنهان نعره آن نعره زن

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

این ۳ بیت از داستان غلام هندو که در برنامه ۸۸۳ گنج حضور تفسیر شد برایم بسیار تاثیر گذار بودند.
برداشتهای خود از این ۳ بیت را به اشتراک می گذارم.

خواجه که نماد زندگی یا خداوند است غلامی را در خانه خود پرورش می‌دهد. غلام که نامش فرج است عاشق دختر خواجه شده و از شدت حرص و طمع به دست آوردن دختر بیمار می‌شود. غلام نماد من ذهنی انسان است. این من ذهنی از زندگی قطع شده و در عالم مجاز و توهم زندگی می‌کند. او زندگی را به فکر یک فرم مجازی که در اینجا دختر خواجه می‌باشد تبدیل کرده و به مرکزش می‌آورد. غلام خیال می‌کند که با به دست آوردن آن تجسم مجازی که ذهنش ایجاد کرده به زندگی می‌رسد.

خواجه از روی لطف برای بیرون آوردن این فرم ذهنی از دل غلام تدبیری می‌کند. یک صحنه عروسی مجازی ترتیب داده می‌شود که در آن قرار است دختر با غلام ازدواج کند. غلام از اینکه قرار است به مرادش یعنی عروسی با دختر برسد بسیار خوشحال است و سلامتی به او باز می‌گردد. در شب زفاف جمعیتی شروع به دف زدن و جشن و پایکوبی پر سر و صدا می‌کنند در حالی که می‌دانند که این جشن عروسی حقیقی نیست. وقتی غلام به حجله وارد می‌شود و از دید خودش قرار است که حقیقتاً به مرادش که همان وصل شدن به دختر است برسد، ناگهان شمع خاموش میشود و یک نامرد ستبر و قوی هیکل به او تا صبح تجاوز می‌کند. غلام از درد نعره می‌کشد اما از شدت سر و صدای بیرون کسی صدای نعرهای او را نمی‌شنود.

نگاه مولانا در داستانهای مثنوی از بالای کائنات است. او هم فرد تک نفری هم کل بشریت را فرا میخواند. کل بشریت یک هوشیاری می باشد. خاموش کردنِ شمع:

شمع را هنگام خلوت زود گشت
ماند هندو با چنان کنگ درشت

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۵

این بیت وضعیتی را بیان می کند که در آن ما به عنوان انسان من ذهنی ظاهراً به کام دل همانیده‌مان یعنی به وضعیتی که در ذهن تجسم کرده بودیم که در آن زندگی هست رسیده‌ایم. ما با آن فرم مجازی تنها مانده و می‌خواهیم از آن کام بگیریم. اما تجربه‌ای که می‌کنیم دقیقاً برعکس است. دنیا یا آن وضعیت مجازی انسان را مسخ کرده و او را به یک جسم کاهش می‌دهد.

شمع یا همان نور زندگی در انسان که او را به خرد و شادی اصلش وصل می‌کرد پوشانیده می‌شود، به طوری که انسان دیگر به آن نور دسترسی ندارد. سپس دنیا ما را با خشونت اسیر و برده خودش می‌کند و از ما کام می‌گیرد، یعنی همه سرمایه زندگی ما را غارت می‌کند. ما ناهشیاران می‌شویم برده دنیا و این میوه‌ای بجز درد ندارد. ما که به امید کام گرفتن به دنیای مجاز رفته بودیم پیر و فرسوده می‌شویم، تنها می‌شویم، همه نیروی زندگی مان را از دست می‌دهیم، در حالی که همانیدگی‌ها به ما فقط درد دادند و هیچ کامی نگرفته‌ایم.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید گس از دف‌زنان

ضرب دفّ و کفّ و نعرهٔ مرد و زن
کرد پنهان نعرهٔ آن نعره زن

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶
این دو بیت تکان دهنده هستند، به خصوص وقتی با آنها از بالای کائنات به بشریت نگاه می‌کنیم.

صدای درد بشر و فریادهای او را حقیقتاً جمع بشریت نمی‌شنود. اینکه در حالی که بشر از درد فریاد می‌زند اکثریت انسان‌ها به راحتی مشغول سر و صدای یک پروگرام یا جشن مجازی هستند عادی می‌باشد. خود درد داشتن، و برای آن کاری نکردن و تازه به جشن هم ادامه دادن آنقدر عادی است که اصلاً برای کسی به عنوان کاری عجیب جلب توجه نمی‌کند. در تلویزیون فجیع‌ترین خبرها در مورد خون و خون‌ریزی مثلاً در خاورمیانه را به اطلاع ما می‌رسانند، حتی صحنه‌های فجیع و بسیار دردناک را نشان می‌دهند. لحظه‌ای بعد از آن خبر همان کانال تلویزیونی تبلیغ بستنی پخش می‌کند. بعدش هم همان کانال بازی فوتبال را نشان می‌دهد و میلیون‌ها انسان این صحنه‌ها را می‌بینند و با خیال راحت به سر کارشان می‌روند.

ما در جهان هنرپیشگانی داریم که در سنین جوانی بسیار زیبا و جذاب بودند ولی نهایتاً به دلیل افسردگی خودکشی کردند. انسانی که با وجود پول و شهرت زیاد خودکشی می‌کند زیر فشار درد شدید بوده. اما جالب اینجاست که همین امروز هنوز در بسیاری کافی شاپ‌ها عکس‌های دوران جوانی آن هنرپیشه را به در و دیوار زده‌اند. دختران ۱۶ ساله به این رویا می‌روند که او چه زندگی زیبایی داشته است. هیچ کس از خودکشی این هنرپیشه و اعتیاد او به مواد مخدر و الکل نمی‌گوید. اینها نعره‌های درد هستند که شنیده نمی‌شوند، زیرا جهان بیرون برای ادامه سر و صدای جشن مجازی پافشاری می‌کند.

سیسیتیم جشن مجازی دنیا با انسان مثل گاوی که در کشتارگاه است برخوردار می‌کند: می‌گوید تو بدو، کار کن، جمع کن، تحصیلات، پول، دوست، سکس همه اینها را با شتاب جمع کن، درد هم بکش، درد هم بده به دیگران و اصلاً فکر هیچ چیز هم نکن. بیا سریال نگاه کن، از آرزوهای دور و درازت در آینده خوشی مجازی بگیر، هر وقت هم عرصه بهت تنگ شد با دوستانت جمع شو و مشروب بخور. همینیه که هست. تو هیچ چاره‌ای نداری جز اینکه مثل بقیه گاوها در این جشن مجازی و بوق و کرنایش شرکت کنی و نهایتاً به ناچار قربانی شوی. جزو این جشن مجازی که همان سر و صدای ذهن است البته بوق و کرنای انواع ایدئولوژی‌ها و باورهای مختلف هستند که از درد کم نکرده و تنها به سر و صدای مجازی ذهن اضافه می‌کنند.

این دو بیت حالت بشریت را در این لحظه به زیبایی منعکس می‌کنند.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان
از برون نشنید گس از دف‌زنان

ضرب دفّ و کفّ و نعرهٔ مرد و زن
کرد پنهان نعرهٔ آن نعره‌زن

– مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۶

تو چراغِ خود بر افروز:

وقتی نسبت به وضعیت خودمان و بشریت آگاه می‌شویم باید بسیار مراقب باشیم که مبادا از ابزارِ ملامت استفاده کنیم. ملامت مهم‌ترین ابزارِ من ذهنی می‌باشد. ملامت ابزارِ پژمرده‌کننده من ذهنی است. چاره ملامت نیست. بلکه چاره این است که من سارا روی خودم کار کنم. تک به تک انسانها روی خودشان کار کنند، و موفق شوند به کمک زندگی از دنیای مجازِ ذهن خارج شده و بالاخره به خردِ زندگی وصل شوند. شفا، خیر، صفا و راستی چیزی نیست که انسان بتواند با ذهنش آن را بسازد.

شفا را کن فکان زندگی با تبدیل شدن انسان به مرکز او می فرستد، و تنها راه ما این است که با صبر و فضاگشایی تبدیل شویم و اجازه دهیم کن فکان زندگی سینه ما را روشن کند و شفا را بدون اینکه در کنترل ما باشد از درون ما به بیرون جاری کند، بدون اینکه ما از ابزارهای ذهنی استفاده کرده باشیم.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

– دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷

– با عشق و احترام، سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com